

از آنچه گفتیم روشن شد که علم بدیع داخل در علم بلاغت نیست بلکه از توابع علم بلاغت است یعنی شرط سخن بلیغ این نیست که صنایع بدیعیه هم در آن بکار رفته باشد چه صنایع مزبور همچون زیور عروسان، پیکر سخن را آرایشی است که بر نگوئی و زیبایی آن میافزاید. پیدا است که اگر همان صنایع را در سخنی غیر بلیغ بکار برند بدان ماند که بر چشم کور سر مه کشند یا چهره زنگی و حبشی را غازه کنند که نه تنها زینده نیست بلکه بیننده را بر سر مه و غازه حیف آید که بیجا خرج شده است.

فن نخست - (علم معانی) -- و اینرا بدین نظر بر علم بیان مقدم داشته ایم که نسبت معانی به بیان نسبت مفرد است بر مرکب، زیرا بیان علمی است که هیئت آموزد چگونه یک معنی را در ترکیبهای جورا جور میتوان آورد که در همه آنها رعایت مطابقت با مقتضای حال و شده باشد، پس در علم بیان دو امر معتبر است: ۱ - آوردن معنی بصورتهای مختلف، ۲ - رعایت مطابقت با مقتضای حال - و در علم معانی یکی از آن دو معتبر است (رعایت مطابقت) پیدا است که مفرد بر مرکب طبعاً مقدم است.

تعریف علم معانی باید دانست هر علمی از مسائل بسیاری بحث میکند که ضابط همه آنها جهت و وحدانی است و از همان جهت است که آنرا بنام و ضابط ابواب آن علم مخصوصی در یکجا تدوین میکنند و هر کس بخواهد مطالب پراکنده را که ضابط آنها یک جهت و وحدانی باشد فراهم آورد باید آن مطالب را بهمان جهت و وحدانی بشناسد و الا آنچه بمنظور او کمک میکند از دست میدهد و وقتش را در مطالبی که باهدفش مرتبط نیست ضایع میسازد.

تعریف علم معانی - علم معانی علمی است که با آن احوال لفظ فارسی را که سبب مطابق بودن لفظ است با مقتضای حال میتوان شناخت. سه نکته در تعریف بالا بکار برده شده بدین توضیح:

۱ - «علم» - مقصود از علم ملکه ای است که سبب قدرت بر ادراکات جزئی میباشد، بیان مطلب آنکه واضع این فن پس از بررسیهایی در سخنان بلیغ استادان اصولی را استنباط کرده که از دریافت و ممارست در آنها قوهئی در شخص حاصل میشود

که هر وقت بخواهد میتواند بر سخن بلیغ توجه کرده از آن استحضار یابد و هر يك را از دیگری بخصوصیتی که دارد باز شناسد و همان قوه علم است، علم و حیات هم از آن جهت مانند همدند که هر دو جهت ادراکند مثلاً اینکه میگویند «فلانی علم هندسه را می‌داند» منظور این نیست که همه مسائل هندسی را در ذهن حاضر دارد بلکه مقصود اینست که يك حالت بسیط اجمالی در اوست که عباداً مسائل تفصیلی هندسی می‌باشد و با آن حالت است که می‌تواند مسائل مذکور را بذهن فرا خواند. معنی دیگری که برای علم گفته‌اند اینست که مراد از علم خود اصول و قواعد است زیرا بیشتر با آنها علم گفته می‌شود.

۲ - «شناخت» - در تعریف «شناخته میشود» استعمال شده و

شناخت ادراک جزئی یا بسیط است و دانش ادراک کلی یا مرکب، از اینرو است که میگویند خدا را شناختم و نمیگویند خدا را دانستم و نیز شناخت در یافت مسبوق بعدم یعنی دومین در یافت نسبت بیک چیز است که میان آندو عدمی متخلل شود چنانکه نخست چیزی را دریابیم سپس غافل از آن شویم و باز دریابیم و دانش دریافتی است که از ایندو اعتبار مجرد باشد اینست که میگویند خدا دانا است و نمیگویند شناسا است، از همین نظر بوده که در تعریف علم معانی در مورد شناخت جزئیات یعنی «احوال لفظ» کلمه شناخته میشود استعمال شده نه دانسته میشود و بدان ماند که علم معانی را چنین تعریف کرده باشیم: علمی است که از آن دریافت های جزئی «یعنی شناختن هر فرد فرد از جزئیات احوال مذکور» استنباط می‌شود باین معنی که بهر يك از آن احوال برخورد کنیم بتوانیم با این علم آنرا بشناسیم نه اینکه همه آن جزئیات بالفعل حاصل باشد چه چیزی پایان محال است وجود یابد پس پاسخ این ایراد ضمناً داده شد که اگر شناخت همه جزئیات احوال لفظ، مراد باشد محال است (چون نا متناهی است) و اگر بعض غیر معین از جزئیات مقصود باشد، تعریف بجهول است و اگر بعض معین مراد باشد، پس علم معانی برای هر کس که يك مسئله از آنرا بداند حاصل است، مقصود از احوال واژه اموری است که بر آن عارض میشود مانند تقدیم، تأخیر، معرفه، نکره و اینگونه چیزها